

از بلخ تا قونیه

اثر

استاد خلیل‌الله خلیلی

بمناسبت توامیت بلخ وقونیه زادگاه

و تربت مولانا جلال الدین بلخی که

رشته ناگسستنی مودت و

محبت را بین ملل افغان

وترک برای همیشه

محکم واستوار

نگه‌میدارد

مندرجات

مقدمه

این فرزند بی‌همتای بلخ که الفبای زندگانی را در خانقاه ابراهیم ادهم، شقیق واحمد خضرویه ودیگر عرفای بلخ آموخته، آتش درهمه سوختگان جهان زده است.

سلطان العلماء پدر بزرگوار مولینا معارف خودرا درأم‌البلاد اندوخته واین اندوختهٔ آسمانی همواره فرزند وی را در سفر آفاق وانفس طریق ومشعل عرفان و تحقیق بوده است.

اقدام یونسکو، از ناحیهٔ احترام بیکی از شخصیت های بزرگ عرفانی شرق مشکوة فروزانی می‌باشد که‌در پرتو آن عقول واذهان بشری بهم نزدیك میگردد دل‌ها بهم می‌پیوندد ونجات جهان بشریت در فروغ مکارم اخلاق وعرفان وفلسفه وتصوف سراغ میشود.

بعقیدهٔ ما سخن سرای سرمدی بلخ را هرقدر جهانی تر وفلسفهٔ اورا وسیع‌تر معرفی کنیم به مشرب وی نزدیك‌تر میشویم.

این مردم، منسوب بملت عشقند، این ها راز دان اسرار آفرینشند.

بانگ جرس این کاروان از جای دیگر می‌آید جائیکه از تنگنای احاطهٔ عقول و ادراك ما بالاتر است.

ملت عاشق ز ملت ها جداست   عاشقان را ملت و مذهب خداست

پیر بلخی پیروحکیم الهی ابوالمجد مجدود سنائی غزنویست وی اختلاف زبان ومکان را در قلمرو حق موثر نمی داند.

سخن کز بهر حق گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر دین جوئی چه جابلساچه جابلقا!

صدای شهیر این مرغ ملکوت که از سینهٔ هندوکوه پرواز نموده ودر صحرای قونیه آشیان بسته ازجهان آب وگل فراتر رفته وپایه پایه تاآسمان شده.

کتاب مثنوی که مولینا آنرا نردبان آسمان می‌خواند وموسیقی دلنواز روح می دانست می خواست فرزندان ره گم‌کردهٔ آدمی دنبال آهنگ شور انگیز آن خارستان خطیر زندگی را آسان بپایان رسانند.

اکنون که صاحبدلان بشر برانند که حقیقت براوهام چیره شود وطلسم تعصب وغرور شکسته گردد چه مسرتی بهتر از آنست که باز نوای آن ارگنون روح بخش، روشنضمیران خاور وباختر را بخود متوجه گرداند واین سرود آسمانی بار دیگر کاروان بشر را به منزل مقصود رهنمونی کند.

چشمهٔ از بلخ روزی سر کشید   بحر شد چون رخت آنسو ترکشید
بحر شد آشفته شد بتاب شد   جوش زد مواج شد سیلاب شد
اندر این جا بانگ نائی شد بلند   رفت آنجا شور صد محشر فگند
نی صدای شهپر جبریل شد   شور رستاخیز ا سر ا فیل شد
دور و نزدیکی ندارد آفتاب   آفتابا هر کجا خواهی بتاب!
هر کجا عشق است آن جا جای تست
هر کجا دل می تپد مأوای تست

* * *

شمع وپروانه

شامگاهی دز کنار بوستان
گشت بر پا مجمع پروانگان

هر یکی از گوشهٔ گردید جمع
در هوای سوختن در پای شمع

ناگهان زنبور سرخی شد پدید
در صف پروانگان مأوای گزید

نغمهٔ محزون خودرا ساز کرد
پر زد و پروانه گی آغازکرد

آن یکی گفتا که این آواز چیست
جزسکوت‌مرگ‌ماراسازچیست؟

از حریم عشق مهجورش کنید
از صف دلدادگان دورش کنید

آن دگرگفتا: که باید راز جست
حکم بر تخمین نمی آید درست

در رهٔ عشق آزمونش می کنیم
گر نشد ثابت برونش می کنیم

گفت ای پروانه بگشا بال وپر
بازده از شمع یاران را خبر

گر بود روشن بشهر اندر چراغ
باز آ چون باد بکسر سوی باغ

رفت آن نا آشنای راز عشق
بی خبر از درد و سوز و ساز عشق

دید در هر خانه شمعی روشن است
پر فروغ شمع کوی و برزن است

شد شتابان شاد و خرم سوی باغ
گفت روشن بود در هر جا چراغ

یکسره گفتند تو عاشق نه ئی
در صف پروانگان لایق نه ئی

گر تو درس عشق می آموختی
شمع را میدیدی و می سوختی

ای‌خوشا عشق وخوشاسلطان عشق
ای خوشا فرمانده و فرمان عشق

ای‌خوشا عشق وخوشا سودای عشق
داستان درد جان افرای عشق

پا د شاه عشق درام البلاد
سکه بر نام جلال الدین نهاد

عشق باشد آفتاب معنوی
تا فته از قلب پاك مولوی

با نوای نی سرود آسمان
د مبدم خواند بگو ش خا کیا ن

«بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدائی ها شکایت می کند»

«نی حدیث عشق پر خون می کند
قصه های سوز مجنون می کند»

شاد باش ای بلخ وای فرزند بلخ
ای مهین فرزند بی مانند بلخ

شاد باش ای قونیه ای خاك عشق
کز تو تابد آفتاب پاك عشق

باز گو از عشق و از دنیای عشق
باز گو از عشق و از مولای عشق

چند پوشی آفتابی را بخاك ؟
ماه را پنهان نمائی در مغاك

چند پوشی آسمان را بر زمین ؟
دست موسی را برار از آستین

بحر را در کوزه پنهان میکنی
مهر را تا چند کتمان می کنی

« گر بریزی بحر را در کوزه ئی
چند گنجد قسمت یکروزه ئی »

ای دل شوریده مست از جام تو
پنج نوبت عشق را بر نام تو

چون جهان من تو باشی بی گمان
شد زیاد تو فراموشم جهان

از جهان خویش، چون جویم فرار
جز جهان تو کجا گیرم قرار ؟

« در جهانی و ز جهان والا تری   در زمینی ز آسمان بالا تری »
ای جهان وای جهان آرای ما   ای تو هم پنهان و هم پیدای ما ؟
طبع تو بحر گهر زای دلست   جوشش طوفان دریای دلست
جذبه و جوش و جلال است و جمال   شور وعشق‌ومستی ووجد است‌وحال
داستان عشق را تعبیر نیست   این معانی در خور تفسیر نیست
ملك دل را نیست روز و ماه و سال   هست خورشیدش مبری از زوال
آسمانش زین فلك بالاتر است   کهکشانش را مدار دیگر است
اخترانش جمله سعد و خوبچهر   هر یکی زیبا تر اند از ماه و مهر

خانهٔ دل خانقاه کبریاست
پادشاه کشوردل‌ها خداست

راز های عشق در ایمای تست   شعلهٔ جانسوز دل درنای تست
«آتشست این‌بانگ‌نای ونیست‌باد   هرکه این‌آتش‌ندارد نیست‌باد»

هم توآتش‌هم تو خرمن سوخته
این دو رسم بوالعجب آموخته؟

بس شگفتی ها بود در کار تو   گفتگو لالست از اسرار تو
عقل را آتش زنی پا تا سرش   عشق‌را می‌سازی‌از خاکسترش
شادباش ای‌عقل‌سوز عشق‌ساز   ای حکیم روح بخش دلنواز
«شادباش‌ای‌عشق‌خوش‌سودای‌ما   ای طبیب جمله علتهای ما »
« ای دوای نخوت و ناموس ما   ای تو افلاطون و جالینوس ما
آنچه میجوئی تو از انوار دل   عقل جوید از مغاك آب و گل
اوفر ومانده در استار حجاب   «میکندچون گنگ‌تعبیری‌زخواب»
آدمی سر گشتهٔ تعبیر اوست   بی گنه محکوم‌از تقصیر اوست
او برون پرده محروم و صا ل   تو درون خانه با وی در سوآل
تو بقلب آسمانها در شد ی   پر زدی وزچرخ آنسوتر شدی
راز های آن جهان بشکافتی   آنچه می جستند آنجا یافتی

«یك دهان داری به پهناك فلك
فاش گوئی راز ها را یك بیك

تا دل مومن حریم کبریاست   بلخ را با قونیه پیوند هاست
این‌دوگلشن‌خورده‌ازیك‌چشمه‌آب   هر دو خرم گشته از یك آفتاب
ترك وافغان راز داران همتد   باستانی غمگساران همتد
چشمه‌ئی کز بلخ‌روزی سرکشید   بحرشدچون‌رخت‌این‌سوترکشید
بحر شد آشفته شد بیتاب شد   جوش زد مواج شد سیلاب شد
آندرانجا بانگ نای شد بلند   آمدآینجا شورصد محشر فگند
چون صدای شهپر جبریل شد   شور رستاخیز اسرافیل شد

دور و نزدیکی نـدارد آفتاب   آفتابا ! هر کجا خواهی بتاب!
هر کجاعشق است آنجاجای تست   هر کجا دل می‌تپد مأوای تست

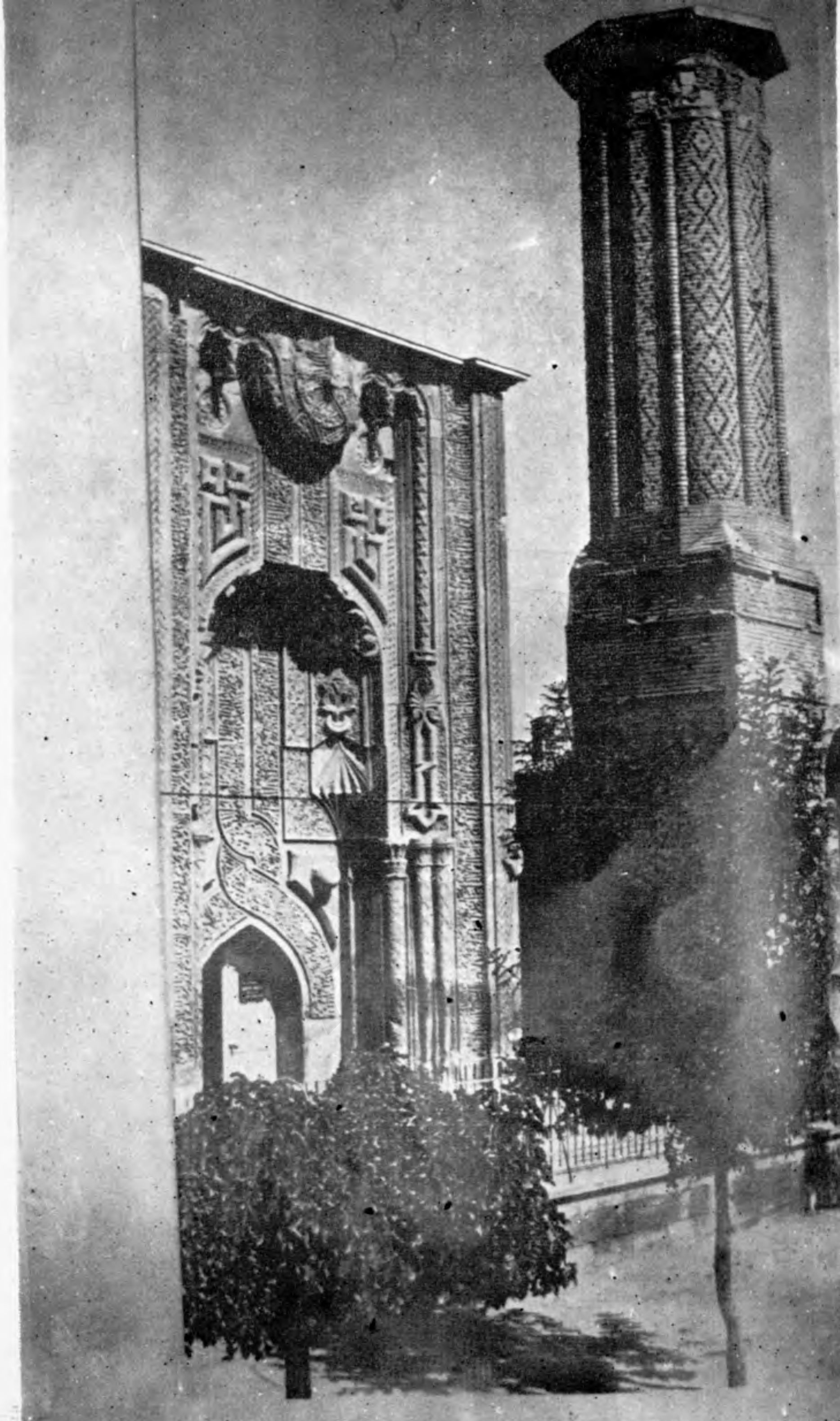
* * *

ای بهار فیض را فرخنده باغ   خانقاه عشق را روشن چراغ
ارمغان آورده‌ام از کـوی تـو   این گل سرخی که دارد بوی تو
این شقایق‌رسته ازخاك شقیق   کاروان سالار مردان طـریـق
گشته اندر دامن صحرا پـدید   یادگاری مانده از خون شهید
دیده شاهنشاه بی دیهیم را   میر مـلك عشـق ابـراهیم را
صبح‌بلخ ونوبهارش دیده‌است   شب بروی ماه آن خندیده‌است
از غزالی گشته مشکین بوی‌آن   اشك جامی‌شسته‌گرد ازروی‌آن
از حکیم غزنـوی دارد سلام   از الهی نامه می خواند پیـام
بشنـو از وی شور الاالله را   ناله هـای پیر گـازرگـاه را

* * *

ای شده ازجام‌وحدت مست‌حق   دست‌بیرون‌کن‌که‌بوسم‌دست‌حق
زنده گشتم از نسیم کوی تو   پرده بگشا تا ببینم روی تـو
چشم بیدارتوتاکی مست‌خواب؟   آفتاب من برون شو از حجاب!

* * *



مناره مدرسه «انسی» درقونیه

مولاناجلال الدین بلخی رومی
حنفی صدیقی

بود از شهر بلـخ اباعن جـد | در فضیلت نداشت عد و حد
اصل او در نسب ابو بـکری | زان چوصدیق داشت اوصدری

مولینا جلال الدین در مهد خاندان بزرگی که دربلخ می زیستند بقول اصح در ششم ماه ربیع الاول سال ٦٠٤ ھ دربلخ متولد شده پدر مولینا محمد بن‌حسین بن‌احمد خطیبی می باشد که او را بهاء ولدمی نامیدند وسلطان العلماء می خواندند وکتاب معارف تألیف وپست نسب آبای مولینا بخلیفه اول پیغمبر اکرم حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه می‌پیوندد ومادر احمد خطیبی فردوس خاتون دختر شمس الائمه ابوبکر بن احمد بن ابی سهل سرخسیست که یکی از اکابر علماء وفقهای حنفیه بوده و تألیفات وی مشهور ومتداول می باشد سلطان العلماء درطریقت مرید شیخ احمدغزالی وابوالجناب شیخ نجم الدین طامة الکبری معروف به شیخ کبری بود وبارضی الدین علی لالا که در غزنه مدفونست واز اقارب حکیم سنائی غزنوی می باشد نسبت هم خرقگی داشت .

مولینا جلال الدین از خدمت سید برهان الدین ترمذی که از شاگردان پدرش بود استفادهٔ فراوان نمود سلطان العلماء بنابراختلاف نظر با خوارزم شاه ، بقول اکثر درسال ٦١٠ از بلخ هجرت نمود وراه حجاز پیش گرفت دران هنگام از عمر شریف مولینا شش سال میگذشت وقت عبور ازنیشاپور به خدمت شیخ فریدالـدین رسید شیخ عطار به سلطان العلماء گفت (زود است که این پسر تو آتش درسوختگان عالم زند) وکتاب اسرار نامه را که از منظومات وی بود بمولینا بخشید .

سلطان العلماء بدون آنکه در شهر های ایران توقف کند به بغداد شد واز آنجا بزیارت کعبهٔ مکرمه شرفیاب گردید پس از گذرانیدن چند سال در ملاطیه ولارنده در سال ٦١٧ ھ بقونیه رحل اقامت افکند .

درسال ٦٢٨ دران شهر چهره در نقاب خاك نهفت مولینا هنگام وفات پدر ٢٤ ساله بود یك سال بعد سید برهان الدین ترمذی بخدمت مولینا دوباره پیوست و آن یتیم را در آغوش تربیت جادادوآنچه از محضر سلطان العلماء گرفته بود به پسرش سپرد .

پس از نه سال مولینا ازقونیه‌به‌حلب وحوالی جبل لبنان شد مدتی درمدرسه حلاویه نزول اجلال فرمود وبخدمت کمال الدین ابوالقاسم که از علمای متبحر وفقهای حنفی بود فقه حنفی‌را آموخت وازآنجا عازم دمشق گردید ودرین شهر کتاب هدایة الفروغ (تالیف برهان‌الدین مرغینانی عالم وفقیه حنفی متوفی ٥٩٣) راکه یکی ازمتون معروف ومتداول فقه حنفی می باشد واکنون نیز در مدارس افغانستان وپاکستان باشروح وتعلیقات آن تدریس میشود ، خواند .

بروایتی دراین سفر به ملاقات شیخ الاکبر محی الدین ابن عربی صاحب‌فتوحات مکیه وفصوص الحکم نایل گردید واز محضر آن بزرگوار که از موسسان بنیان تصوف

است استفاده نمود سید برهان الدین درسال ۶۳۸ رحلت فرمود مولینا پس ازان به آئین پدر بر مسند تدریس وارشاد نشست وبه تدریس علوم رسمی پرداخت پنج‌سال دراین کار بسر برد ناگهان شمس الدین ملك داد تبریزی که از شوریدگان واولیای الهی بود درقونیه وارد شد وبشرحی که در کتب تواریخ وسیر مذکور است بیك نگاه آتشین مولینا را از درس وبحث وقیل وقال مدرسه بازداشت ودر خرمن‌اندوخته های وی آتش زد اخگری راکه از خانقاه بلخ اقتباس نموده بود بباد عشق مشتعل گردانید از جلوت بخلوت گرائید قالش بحال تبدیل یافت. به حلقهٔ سماع در آمد دلش بنوای نی نوازش یافت وبه آتش عشق تابیدن گرفت از مدرسه برخاست ودر مجمع شوریدگان بنشست ارادتمندان وشاگردان بملامت‌شمس برخاستند سر انجام آن آفتاب معرفت ازقونیه جانب دمشق شتافت مولینا تاب‌تنهائی نیاورد وبه هجران وی دل از دست داد فرزندش سلطان ولد را در پی او فرستاداو با هزاران لابه والحاح شمس را بقونیه باز آورد دراین بار شور مولینا بیشتر گردید فرمود رباب را شش گوشه سازند وحدی را تیزتر کنند ونی‌را دل‌انگیز تر بنوا درآرند .

شاگردان ودوستان مولینا ، باردیگر برآشفتند وآن آفتاب حقیقت را جادوگر خواندند بالاخره بروایتی شمس مقتول‌گردید وبقولی غیبت اختیار نمود مولینا هرچه بسراغ گمشدهٔ خود شتافت نشانی ازان عنقای قاف تجرید نیافت دوبار بجستجوی

شمس بدمشق رفت ونا امید باز گشت شمس‌الدین تبریزی مرید شیخ بابا کمال جندی روی مرید ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری بود وباشیخ فخرالدین عراقی‌نسبت هم خرقگی داشت .

هنگامیکه شیخ فخرالدین عراقی اشعار خودرا درخدمت بابا کمال می خواند و شمس تبریزی این معانی بزبان شعر آورده نمی‌توانست بابا کمال پیش گوئی کرده‌بود که حق‌سبحانه تعالی شمس را مصاحبی روزی‌گرداند که معارف‌حقایق‌اولین‌وآخرین را بنام شمس اظهار کند ونیابیع حکمت ازدل او برزبانش جاری شود و همه آن‌کسوت مقالات مطرز بطراز نام شریف شمس باشد وهمان نفس شیخ است که حضرت خداوندگار جمیع حقایق واسرار راتخلص بنام شمس تبریزی کردند

بدین ترتیب مولینا هم ازجانب پدر وهم از جانب شمس نسبت ارادت به شیخ نجم‌الدین کبری دارد

شیخ‌نجم‌الدین‌کبری مکنی به ابولجناب (به‌تشدیدنون) مرید شیخ‌عماریاسراست که‌ازاکابر عرفای اهل‌سنت وجماعت‌بودنسبت طریقت‌وی ازراه سیدطایفه‌جنیدومعروف کرخی عبور نموده بحضرت پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه وسلم منتهی می‌شود طریقت اورا کبرویه خوانند شیخ در خوارزم درقتل عام مغول بشهادت رسید.

مولینا پس ازآنکه از دیدار شمس مایوس گردید دوباره به‌قونیه آمد صلاح‌الدین قونوی را مورد توجه وعنایت وتربیت قرار داد صلاح الدین از اهل قونیه بود ودرآغاز مرید برهان‌الدین ترمذی وسواد نداشت. حتی‌قفل‌را قلف ومبتلارا مفتلا تلفظ می‌کرد ولی مولینا اورا سرلشکر جنودالله وخلیفهٔ خویش گردانیدودختر اورا به پسر خود سلطان ولد ازدواج نمود صلاح‌الدین نیز مورد حسد واقع گردید .



قسمت داخلی مقبره مولانا

ومولینا به‌گفتهٔ حاسدان وقعی ننهاد تاآنکه درسال ٦٥٧ درگذشت وجسدش را درجوار تربت سلطان العلماء دفن کردند .

پس از صلاح الدین حسام الدین ارموی معروف بحسام چلپی طرف توجه و تربیت مولینا واقع شد پدران وی از ارومه واز روسای اهل فتوت بودند . حسام‌الدین درنگاه مولینا سخت عزیز ومکرم گردید وبیشتر افتخارش درانست که مولینابخواهش او بزرگترین اثر جهانی وشاهکار عرفانی خود، یعنی‌کتاب مثنوی را برشتهٔ نظم در آورد ودر ظرف پانزده سال مولینا درصحبت حسام چلپی اشعار مثنوی را می‌گفت ووی می نگاشت مو لینا د ر سال ٦٧٢ بیما ر شد و روز یکشنبه پنجم ماه جمادی‌الاخره همان سال نماز عصر هنگام غروب آفتاب بعالم قدس خرامید ودر قونیه درکنار تربت سلطان العلماء آن‌گوهرگران بها درصدف خاك آرمید .

بزرگان درمرثیت وی شعرها سرائیدند امیر بدرالدین یحیی این رباعی‌راخواند.

کو دیده که در غم تو نمناك نشد   یا جیب که در ماتم‌تو چاك نشد

سوگند بروی‌توکه‌ازپشت زمین   مانند تو در در صدف‌خاك نشد

بقول افلاکی چهرهٔ حضرت وی زرد گون بودکه ریاضت متمادی وسوز نهان ازان آشکار میگردید .

روزی درحمام بچشم ترحم بجسم خویش می نگریست که قوی ضعیف گشته است باخود گفت :

«جمیع عمر از کسی شرمسار نگشته‌ام اما امروز ازجسم لاغر خود بغایت خجل شدم» .

بازردی روی‌ولاغری جسم بغایت (فری‌ونوری ومهابتی) داشت نگاه وی تند و جذاب وشور انگیز بود هیچ آفریده بچشم مبارك او تیز دیده نمی‌توانست از غایت حدت لمعان نور وقوت شور بایستی همگان ازان لمعان ، نورچشم دزدیدندی وبزمین نگاه کردندی درآغاز زندگی برسم فقیهان دستار می‌بست وردای فراخ آستین می پوشید چون بهجران شمس تبریزی گرفتار گردید وپروبال اندیشه اش در آتش آن شعلهٔ آسمانی سوخت ودر حلقهٔ ماتم نشست بقول افلاکی پس از چهلم‌روز دستار دخانی برسر نهاد ودیگر دستار سپید نه‌بست واز بردیمانی وهندی فرجی ساخت تا آخروقت لباس ایشان آن بود.

اما بقول شبلی درچند روزآخرعمر عبای ارغوانی می پوشید .

مولینا چارفرزند داشت.(١) بهاء الدین محمد(٢)علاء الدین‌محمد(٣) مظفرالدین امیر عالم (٤) ملکه خاتون .

جانشین وخلیفه مولینا سلطان ولد است که‌کتاب مثنوی ولدی ازآن اوست و چراغ خانقاه مولینا به وجود وی روشن بود .

سلطان ولدنیز چارپسر داشت. (١) عارف‌چلپی(٢) عابد چلپی(٣)زاهدچلپی (٤) واجد چلپی ــ درسال ٧١٢بعد ازوفات سلطان ولدعارف چلپی خلافت یافت‌واین همان‌کسی است‌که برای ارشاد خدابنده پادشاه‌مغولی بایران‌سفرگزید تاآن پادشاه‌را ازمذهب تشیع بگرداند وبمذهب اهل سنت باز آرد .

بعدازان احفاد حضرت مولینا درترکیه باحترام می‌زیستند واکنون نیز تولیت مزار مبارك درقونیه بعهدهٔ یکی‌از احفاد بسیار دانشمند وعارف مولینا ست وبارگاه شریف مولینا درقونیه مورد احترام وزیارت خواص وعوام ملت نجیب ترك‌است‌همچنین باوجود ویرانی‌های مکرری که دربلخ بعمل آمده وچنگیزآن شهر را بصورت بسیار فجیع ویران نموده هنوز بقایای یك‌مسجد که دربلخ میان قصبات قریهٔ بهاء الدین لنگرخانه ـ سیاه گرد (سیاه‌جرد) پلاس پوش ونوبهار میباشد بنظر می‌خورد که مردم بلخ‌آنرا بنام سلطان العلماء پدر مولینا منسوب میدارند .

بقعهٔ شریف بمصرف یکصد وشصت هزار درهم بهمت معین‌الدین سلیمان‌پروانه وعلم الدین قیصر متصل وفات مولینا اساس گذاشته شده .

وپس ازان سلاطین آل‌عثمان هریك مصارفی نموده وبرشکوه وجلال ظاهری آن افزوده‌اند تاکنون پنجاه تن از دودمان مولینا دران ساخت قدس مدفون شده‌اند .

صلاح‌الدین زرکوب ودیگر یاران نیز درداخل بارگاه شریف آرمیده‌اند. آنجاکه خود مولینا وپدرش مدفون است قبه خضر ! نامیده می‌شود وآرامگاه یارانرا قباب الاقطاب خوانند هم‌چنین در داخل بارگاه مبارك محلی را به‌مقبره شمس الدین‌تبریزی منسوب میدارند .

کتبخانه مولیناکه دران بیست وپنجهزار کتاب موجود است درجوار مسجداست قدیمترین نسخه مثنوی ومعارف وفیه مافیه دراین کتبخانه می‌باشد که بیت اول‌مثنوی دران چنین خوانده می‌شود .

بشنو از نی چون حکایت می‌کند — وزجدائی ها شکایت می کند

وهم فرق های جزئی دران نسخه وسایر نسخ دیده می‌شود .

تا هنوز سبحه وسجاده وشب کلاه مولینا وکلاه شمس تبریزی وپیراهن‌سلطان ولد پسر مولینا وتمثال مولینا که در روزگار خودش تصویر کرده‌اند درقونیه موجود می باشد .

یك نسخه از معارف سلطان العلماء در آنجاست که باحتمال قریب خط خود مولینا دران بملاحظه می‌رسد .

بدین علل که آفتیم پس :

بلخ بامی زادگاه مولویست	مشرق صد آفتاب معنویست
نی خرابه، این‌خرابات دل‌است	مظهر اسرار و آیات دل است
خانهٔ اجداد امجاد ویست	خانقاه فیض و ارشاد ویست
بود این جا مبدء انجام او	اولین سر چشمهٔ الهام او
دیده بود این جا حریم راز را	کوی سیناو و کلیم راز را
فیض‌ها اندوخت دردامان عشق	در حریم حضرت سلطان عشق
خواند این جا نکته توفیق را	از آب وجد ابجد تحقیق را
دیداین جا کودك حلوا فروش	بر در شیخی بر آورده خروش

خواند در گوشش اذان احمدی | شیخ غزنه با نوای سر مدی
پیر کامل خواجه انصاریش | کرد روشن دیدهٔ بیداریش
شیخ‌هجویری بگوشش‌رازگفت | بس نهفته حرف ها را بازگفت
سررزی در عشق شد مامای او | شد رضی الدین علی ، لالای او
دید این جا پادشاهی بر حصیر | بوریای بر گزیده بر سریر
سوختم از خامی خوارزم شاه | آنکه شد از شومیش عالم تباه
چشم بودش لیك جانانرا ندید | پرتو مهر فروزان را ندید
ازبصارت‌تا بصیرت فرق‌هاست | چشم حق‌بین‌مظهرنور خداست
رایت شاه مسلمان دین اوست | خاتم او نصفت و آئین اوست
دین‌حق‌گویدکه‌شه‌فرمان‌رواست | نایب‌است‌وحکم اوحکم‌قضاست
بنده ئی را باز خواند پادشاه | مشت خاکی را کند ظل اله
این شرف‌ازاهل ایمانست‌وبس | مقتبس از فیض قرانست و بس
مولوی از بلخ این انوار برد | خرمنی از مزرع اسرار برد
جستجوی‌شمع‌جان افروزداشت | آرزوی برق خرمن سوز داشت
شمس آتش زد بسر تاپای وی | سوخت‌هم پنهان وهم پیدای‌وی

خرمن‌عشاق‌را سوزی بس‌است
یك نگاه گرم دلدوزی بس‌است

* * *

منظومه بروزن مثنوی مولانا

روزی در استانبول با پروفیسور (ریتر) آلمانی اتفاق صحبت افتاد این استاد عمری در راه تصوف اسلام رنج برده وتحقیق فراوان نموده ودر مورد مولینا جلال‌الدین بلخی رومی وشیخ فرید الدین عطار ونظامی مطالعه نموده وکتاب بحر روح وتشبیهات نظامی وچندین مقالت دیگر نگاشته است وکتاب معارف سلطان العلماء را مکررمطالعه کرده واز علوم اسلامی استفاده ها نموده است .

صحبت این دانشمند بزرگ واعتقادی که وی را با این طایفه علیه می‌باشد مرابران آورد که این منظومه را بروزن مثنوی مولینا که این پروفیسور از شیفتگان این آهنگ دل انگیز است انشاد نمایم .

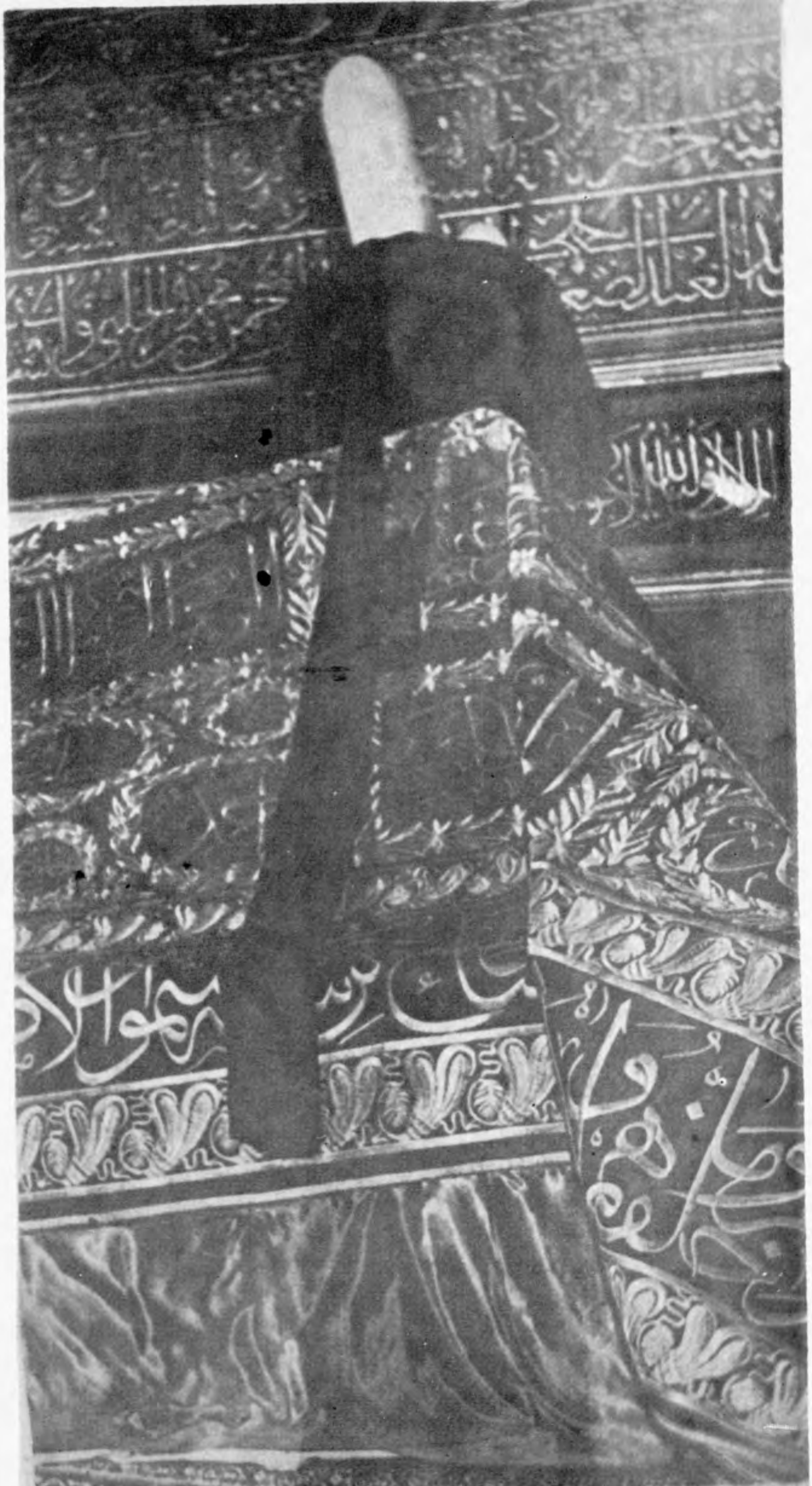
بدین جهت این مثنوی را نگاشته وبوسیله پروفیسور احمد آتش، که یکی از علمای ترك است بخدمت وی تقدیم نمود.

احمد آتش چندین رساله ومقاله تالیف کرده رساله وی درمورد «نی نامه» مولینا ومثنوی عیوقی شاعر دربار سلطان محمود غزنوی شایسته آنست که محل توجه و مطالعهٔ نویسندگان ماقرار گیرد وترجمه وتعلیق شود .

ای شنا ها کرده در دریای روح / وی شده‌آواره درصحرای روح
سالها در ملك دل بشتافتی / تا زبان آشنا در یافتی
شب شنیدی منطق مرغان حق / صبح دیدی جلوهٔ بستان حق
عمر ها بردی جفای خار را / تا ببینی گلشن عطار را

* * *

آنکه اسرار نهان را دیده‌است / هفت شهرعشق‌راگردیده است
رازدار حجرهٔ خاصان شدی / عاقبت همدرد غواصان شدی
غوطه ها خوردی‌تو دردریای‌دل / تا بیابی گوهر یکتای دل
از نشان بی نشان یابی خبر / وز جهان جاودان یابی خبر
بسپری راهی که یاران رفته‌اند / روز ها شب زنده‌داران رفته‌اند
کاروانی : عشق خضرراه شان / زاد ایشان اشك‌شان وآه شان
خسروان کشور آوارگی / سروران عالم بیچارگی
پشت پا برملك بیش وکم زده / طعنه ها برتاج وتخت جم زده
خواجگان تاج بخش دلق پوش / میکشان سرخوش‌خونابه نوش
بوریای بستر و بالین شان / بر شده از آسمان تمکین شان
تو باین آوارگان همره شدی / و ز همه اسرار شان آگه شدی
نیك دانی کز چه این ها یافتند / آنچه عمری در پیش بشتافتند
بندگی کردند تا مولی شدند / قطره گردیدند تا دریا شدند
خاکساری بود یك سردین شان / لطف و مهر و مردمی آئین شان
هرچه را دیدند زیبا دیده‌اند / ذره را خورشید والا دیده‌اند
این جهانرا بسکه نیکو دیده‌اند / از همه او یا همه او دیده اند



خرقه مولانا

چون شنیدم شهرت آثار تـو — شد دلـم آشفتهٔ دیـدار تــو
خواستم از کوی توگیرم سراغ — در چنین شام سیه‌روشن چراغ
از تو جویم آن نهفته راز ها — بنگرم آن سوز ها آن ساز ها
در تو ببینم جـذبهٔ عطـار را — بحر روح و مخزن اسرار را
بنگرم تا زان شگفته بـوستان — ارمغانت چیست بهر دوستان ؟
بعداز این‌آغاز ، انجام‌توچیست — از زبان بار پیغام تو چیست ؟
بشنوم‌کاخر فریدالدین چه‌گفت — از سنائی وجلال‌الدین چه گفت

بازگوئی‌کان طبیب‌جان چه‌گفت
داروی‌این دردبی‌درمان‌چه‌گفت؟

گفت آیا می رسد روزی که باز — دست حق‌گرددبشررا چاره‌ساز
باز می‌آید خردبرجای خود ؟ — خیره می‌گردد بسرتاپای خود ؟
باز بیند آنچه خود پرداخته ؟ — این کتابی کز مفاسد ساختـه

* * *

صلح را جویا شود ازراه جنگ — جلوهٔ طاووس خواهد از پلنگ
از غریو توپ جوید ساز صلـح — وزلب خمپاره ها آواز صلـح
فخروی‌درقتل‌وغارت‌مضمراست — هرکه آدم کش بود آدم‌تر است
چون کتاب عشق راتحریف‌کرد — باز خواندآنچه خودتالیف کرد
خودنوشت‌وخودکشیدش‌خط‌نسخ — خودنمودش‌عقدوخودبنمودفسخ
گر نہی بردست طفلی خامه را — می کند باطل سرا پا نامه را
این‌جهان لوحی‌زالواح خدآست — مشق باطل‌درکتاب حق‌خطاست
عشق چون درقلب ذره راه یافت — صد هزار آن آفتاب و ماه یافت
عقل هاچون کشف این اسرارکرد — ذره راهم آلـهٔ کشتار کـرد
ای کـه اسرار ازل آموختـی — مشعلی بر راه ما افـروختـی
در صریر تو صدای مولویست — در بنان تو بیان گنجویسـت
دردمندکوی عشق ازهرکجاست — گوش دل با ناله وی آشناست
خانهٔ عطار درد وشور اوسـت — عشق‌هرجا هست‌نیشاپوراوست
رهروان عشق را منزل یکیست — شرق وغرب کاروان‌دل یکیست
هر کجارو آوری محراب اوست — هرصدا ازجنبش‌مضراب اوست
در پس هر پرده آواز دلست — نغمهٔ ناقـوس هم ساز دلسـت

* * *

شعری درستایش زیبایی های

استانبول

خرما شهر کزان دل می دمد جای غبار — حسن روید جای‌سبزه عشق خیزدجای‌خار
همچوآن زیبا عروسی کافتاب از روی مهر — بوسه ها بستاند از وی‌هر نفس دیوانه‌وار
گاه بوسد چشم ورویش گاه بوسدپاوسر — گاه بوسد از یمینش گاه بوسد از یسار
بوسه‌گاه آفتاب است این‌فروزان آب ها — بوسه ازبس‌شد مکرر جای آن شد آشکار
یا مرصع صفحه‌ی کز کلك لرزان ریخته — نور جای رنگ در وی چندجا بی اختیار
یا چو دیوانی که آنجا شعرهابنوشته‌است — شاعر معجز اثر با خامهٔ جادو نگار
یا گسسته زهره را عقد جواهر از گلو — ریخته بر فرش اخضر گوهران آبدار
یا کتابی کاندران باآب شمشیراست ثبت — داستان راد مردان بزرگ نامدار
آب های روشنش آرام چون قلب سلیم — باد های خرمش جان بخش چون پیغام‌یار
صبح در(بسفور) شویدآفتاب‌ازچهره گرد — شب درآب (مرمره) مه‌شوید ازعارض‌غبار
گر نیاید آسمان‌هرشب فرود اینجاچسان؟ — میکشد هرموج غلطان اختری را در کنار
در میان (مرمره) خورشید هنگام غروب — چون غراب آتشین درآب گردد غوطه‌خوار
چون نگین های زمرد در میان برلیان — این جزایر در میان آبهای نقره کار
عصر در شاخ طلا آتش فتد بر روی آب — آب را دیدی که باآتش کند بوس وکنار؟
چون عقاب زر نماید در فضای نیلگون — نیمه شب برروی‌دریا چون کند کشتی‌گذار
کشور دانش بود شهر سلیمان و سلیم — از حریم باب عالی تا سواد اسکدار
مظهرعشق‌است‌وخوبی‌آیت‌حسن‌است‌وذوق — آستان سر بلندی بار گاه افتخار
در دل هر خشت آن ارفا تحی باشد رقم — دربن هر سنگ آن از قهرمانی یادگار
گاه از تیغ (محمد) بشنوم صد داستان — گاه از ملك (سلیمان) نگرم صد شاهکار
گاه انبوه درختان یاد می آرد مرا — از سپاه قاهر پولاد پوش نیزه دار
گاه می آید صدای نافذ غازی کمال — چون غریو رعد پیچان در خم لیل و نهار
شیر دل مردی که شد از آب تیغش منطفی — آتشی را کز ستم افروخت دست روزگار
گاه چون از دور بینم روشنائی خفیف — از خلال آشیانی در دل شب های تار
یادم‌آید (نامق) واشك وی وشب‌های وی — وان درخشان شعر های آتشین شعله بار
(فکرت) وآن آسمانی راز های دلنشین — (خالده) وآن جاودانی فکر های استوار
تا بود این اختران رخشنده دراعماق شب — تا بود این آب ها مواج از باد بهار
ماه نو را تا بود از جانب مشرق طلوع — مشتری را تا بود بر چرخ گر دنده مدار
پرچم گلگون ماه ومشتری بادا بلند — بر سر این شهر زیبا در قرون بی شمار

* * *

مناجات

صدهزاران دام ودانه‌است ای خدا — ما چو مرغان حریصی بینوا

گر هزاران دام باشد هر قدم — چون تو با مایی نباشد هیچ غم

ماچو نائیم ونوا در ماز تست — ما چو کوهیم وصدا در مازتست

ما همه شیران ولی شیر علم — حملهٔ مان از باد باشد دمبدم

حملهٔ مان ازباد وناپیداست باد — جان فدای آنکه ناپیداست باد

باد ما و بود ما از داد تست — هستی ما جمله از ایجاد تست

ای خدای پاک بی انباز و یار — دستگیر و جرم مارا در گذار

ای خدا بنما تو جان را آن مقام — کاندرو بی‌صرف می‌روید کلام

هم دعا ازتو اجابت هم ز تو — ایمنی از تو مهابت هم ز تو

جرم ها بینی و خشمی ناوری — ای بقربانت چه نیکو داوری

گرخطائی گفتیم اصلاحش توکن — مصلحی تو ای تو سلطان سخن

کیمیا داری که تبدیلش کنی — گرچه جوی خون بود نیلش کنی

این چنین مینا گری‌ها کارتست
این‌چنین اکسیر هازاسرارتست

• • •

از طرف وزارت اطلاعات و کلتور

طبع شد

کابل قوس ۱۳۴۶

دولتی مطبعه